سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 8

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَ هَدى) [1]

چنان که بیان کردیم، موضوع معرفت خدا امری فطری است و خدای متعال خود را در عوالم اولی به ما شناسانده است که در روایات به عالم «ذرّ اولی» تعبیر شده است. وقتی که به دنیا می‌آییم، شواغل طبیعت و عوارض مادیت و لوازم حیوانیت مانند شهوت و غضب، ما را از فطرت منحرف و فطرت را محجوب میکند. انبیاء میآیند و ما را به آن معرفت فطری متذکر میکنند. حال نفوس طیبهای که طالب حقّ و حقیقت هستند و به راستی گمشدهای دارند و خود را در ابهام و حیرت میبینند، به تذکر انبیاء، متذکر آن معروفِ فطری و آن خدای حقیقی خارجی میشوند؛ پردههای حیوانیت و حُجُبِ وساوس شیطانی را از خود دور میکنند و به حقّ و حقیقت میرسند.

ولی آن کسانی که طالب حقّ و حقیقت نیستند، آن‌هایی که پرده‌های لجاج و عناد بالای نَفْس آن‌ها افتاده است، به فطرت مراجعه نمیکنند و حقّ را نمییابند. قرآن هم این مطلب را مکرّر به ما میگوید و متذکر میشود. به عنوان نمونه، در اوّلین آیه از سوره «بقره» چنین می‌فرماید: (الم @ ذلِک الْكتابُ لا رَيبَ فِيهِ هُدى لِلْمُتَّقينَ) [2] ان شاء الله شما زنده‌اید، اگر زنده ماندم، در این که این کتاب (لا رَيبَ فِيهِ) است، عرایضی را به عرضتان میرسانم. بعد هم می‌فرماید: (هُدى لِلْمُتَّقينَ).

قرآن، نور است، قرآن، موعظه است، قرآن، رحمت است، قرآن، هدایت است. برای چه کسی؟ برای کسی که طالب هدایت باشد؛ برای کسی که گمشدهای داشته باشد و دنبال آن گمشده بگردد. قرآن میفرماید: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ وَ لا يزيدُ الظَّالِمينَ إلاَّ خَساراً) [3]

نه از برای عموم بشر، بلکه (لِلْمُؤْمِنينَ). قرآن، هدایت است، قرآن، شفاء و داروست. برای چه کسی؟ برای آن کس که درد دارد و دنبال دارو میدود.

طبیب عشق، مسیحا دَم است و مشفق

لیك چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

کسی که خودش را بیمار نمیداند، مثلاً مسلول سرطانی که خودش را بیمار نمیداند، دکتر هم هر چه قدر متخصّص در بیماری و معالجهاش باشد، برای او فایده نخواهد داشت. چون او خود را بیمار نمیداند؛ او مراجعه به دکتر نمیکند؛ او گمشده ندارد و دنبال گمشده نمیرود و نمی‌دود. چه کسی میتواند از نسخه دکتر استفاده کند؟ آن کسی که خود را بیمار ببیند و به دکتر مراجعه کند و به نسخه دکتر عمل کند؛ او شفاء میگیرد.

(وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ وَ لا يَزيدُ الظَّالِمينَ إِلاَّ خَساراً)

هر که را روي به بهبود نبود

دیدن رويِ نبي، سود نبود

باز ببینید قرآن در سوره «یس» چه میفرماید:

(إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَريمٍ) [4]

ای پیغمبر! تو انذار میکنی، آگاه میکنی، بیدار میکنی، آن کسی را که از تذکر تو پیروی کند. آن کسی که دنبال داروی درد خود برآید، این گفتار تو، داروی درد اوست و او را معالجه میکند. امّا عدّهای خود را بیمار نمیدانند؛ عدّهای دلشان نمیخواهد گوش به فرمایش دکتر و طبیب بدهند؛ این‌ها خوب نخواهند شد.

داستانی بگویم. یکی از اساتید بزرگ من که خدایش بر علوّ درجات او بیفزاید، در همین مباحث معارف توحیدی، مطالب فطری را برای ما بیان میکرد و فطرت ما را روشن میکرد و البتّه بعضی از ما روی پارهای از علل و عوامل ظاهری، اشکالات و اعتراضاتی داشتیم. ایشان همین مطالب را که میفرمود، قصّهای را از یکی از پروفسورهای پاریس نقل می‌کرد. استاد من می‌فرمود: «یکی از شاگردهایی که به پاریس رفته بود و درس میخواند، برای من نقل کرد که ما در مدرسه سوربن پاریس درس می‌خواندیم، مدرّس ما در سر درس این چنین می‌گفت: بچّه‌ها! هر وقت که

اسم خدا به گوشتان خورد، هر وقت گفتند: «خدا هست، به او متوجّه شوید»، این عبارت را از نفستان بیرون بیندازید! اصلاً گوش ندهید! گوش ندهید!

آن کسی که مثل ابوجهل و ابولهب میماند و میگوید: «حرف خدا را که میزنند، گوش ندهید که مبادا تحت تأثیر واقع شوید!» این آدم به دعوت فطری انبیاء به حقّ و حقیقت نمیرسد. چه کسی به حقّ و حقیقت میرسد؟ آن کسی که طالب مطلب باشد و خود را فاقد بداند و ببیند و دنبال تذکر برود، تذکر انبیاء به فطرت، آن‌ها را بیدار و هوشیار میکند و به خدای معروف واقعی فطری متذکر می‌کند نه به خدای فلسفی مفهومی.

آقایان طلاب! این عبارتِ من، خیلی معنی و مفهوم داشت. خدایی که فلسفه و عرفان برای ما معرّفی میکند، یک خدای مفهومی عقلی است؛ یک معقولِ فکری است. آن خدا، خدای واقعی نیست. آن خدای واقعی را که الآن من سراسر وجودم در قبضه قدرت اوست و محیط بر من است، آن خدا را بایستی به تذکر فطری وجدان کرد. حال کسی که معاند با وجدان خودش است، کسی که نمی‌خواهد فطرتش روشن شود و کسی که نمیخواهد پرده‌های مادّیت و حجب ظلمانی حیوانیت از نفس او دور شود، او به گفتار انبیاء متنبّه نمی‌شود، متذکر نمی‌شود، ایمان نمیآورد؛ بلکه انبیاء را استهزاء و مسخره می‌کند.

برای این گونه مردم، یعنی این نفوسی که نمیگذارند فطرت روشن شود و پرده‌ها را بالا نمی‌زنند، یک افسار آهنین، یک دهنه آهنین، یک لگام و لجام آهنینی لازم است تا دهانشان را ببندد و نتوانند نَفَس بکشند!

امشب بحث معرفت خدا از این راه است. امشب صحبت فطرت ندارم. امشب از راه تذکرات انبیاء و بیدار کردن مردم به خدای واقعی، بحثی ندارم. بلکه از راه جدل، بحث می‌کنم. (ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّک بِالْحِکمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِی أَحْسَنُ) [5]

در منطق چند مبحث دارند: برهان، خطابه، جدل، مغالطه و سفسطه. من از راه جدل، ولی از راه «جدل احسن» می‌خواهم وارد شوم. با آن کسی که نمیگذارد فطرت روشن شود و با آن کسی که گوش به این حرف‌ها نمیدهد، با او میخواهیم حرف بزنیم. می‌خواهیم بگوییم: «خدا هست». با آن استاد مدرسه سوربن که می‌گوید: «اسم خدا را که آوردند، از نفْس خود آن را بیرون بیندازید و نگذارید لفظ خدا به گوشتان برسد!» با او میخواهیم حرف بزنیم.

میخواهیم بگوییم: این عالم چه کاره است؟ خوب گوش بدهید. دارم در بحث وارد میشوم. این عالم چه کاره است؟ این زمین، این آسمان، این ستاره‌ها، سیارات و نیرات، این کهکشان، این کهکشان‌هایی که آقایان در پشت زیج‌هایشان دیدهاند، این مجموعه چه کاره است؟ این مجموعه‌ای که ریشه و مایه و پایه‌اش، مادّه است و گاهی، به قول شما فُکلی‌ها به «انرژی» تحوّل پیدا میکند. چون اگر لهجه فرنگی را نگوییم، جوان‌ها توجّه نمیکنند! اغلب، گرفتار لفظ هستیم. پیرمردها هم گرفتار الفاظ قدیمه هستند. اگر با لفظهای فرنگی مآبی گفتی، گوش نمیدهند؛ جوان‌ها بالعکس!

مجموع این عالم، یعنی کهکشان‌ها و منظومههای شمسی که در هر کهکشانی هست و موجوداتی که در منظومات شمسی هستند که آخرین فرزندشان، ما هستیم. سه تا مولود داریم: جماد و نبات و حیوان؛ و نوع اشرف حیوان هم، ما هستیم. ما حیوان هستیم اما حیوان ناطق: «الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ». ما آن بچّه سوم هستیم! از این بچّه سوم تا مادر اوّل که مادّه است، مجموع این عالم، اصلش، ریشه‌اش، پایهاش و مایه‌اش چیست؟ سؤال میکنیم.

طبیعی چه میگوید؟ طبیعی میگوید: «اصل و مایه و پایه و همه چیزش، مادّه است و مادّه گاهی تبدیل به قوّه میشود و گاهی هم قوّه تبدیل به مادّه میشود.» حال آن بحث‌ها را ندارم. به درد شما هم نمیخورد. خوب! میپرسیم: آیا این مادّه یکی است؟ یک طبیعت داشته است یا طبایع مختلفه؟ جوان‌ها خوب گوش بدهند. اگر کنایه و اعتراضی داشتند، یا خواستند استیضاحی کنند، بنده حاضر هستم. در منزلم بیایند و صحبت کنند. این نیست که قار قار می‌کنم و در بروم! نه! این حرف‌ها نیست.

آن مادّهای که پایه و مایه همه موجودات این عالم است، از همه کهکشان‌ها بگیرید تا کهکشان ما، منظومه ما، کره ما، موجودات روی این کره که من هم یکی از آن‌ها هستم، این چوب، این میکروفون، این در، این دیوار، جماد و نبات و حیوان و انواعشان و نوع انسان و من هم که یک فردی از افراد انسان هستم، همه این‌ها، اوّلش چه بوده است؟ خواهند گفت: «مادّه». آن مادّه واحده دارای طبیعت مختلفه بوده یا یک طبیعت داشته است؟ چاره‌ای نیست، باید بگویند: «طبیعت واحده». چون مادّه واحده، طبیعت واحده دارد، لذا ممکن نیست از مادّه واحده، طبیعت مختلفه سر بزند. مثلاً طبیعت آتش گرم کردن است؛ دیگر سرد کردن در آن نیست. طبیعت نور، حرارت و روشنایی است؛ برودت و ظلمت در آن نیست.

سؤال اوّل چنین است: این طبایع مختلفهای که پیدا شده است، از کجا پیدا شده است؟ مبدأ پیدایش این طبایع مختلفه چیست؟ مادّه واحده، یک طبیعت واحده دارد و طبیعت واحده هم، یک اثر واحده دارد.

پس این آثار مختلفهای که در عالم پیدا شده است که هر ذرّه از ذرّات مادّه را که نگاه کنی، چندین اثر مختلف دارد، این اختلافِ آثار، مستند به چیست؟ آیا به یک طبیعت واحده است؟ یک طبیعت واحده، اقتضای آثار مختلفه نمیکند. و اگر طبایع مختلفه بوده است، مبدأ اختلافات در طبیعت مادّه چیست؟ در مادّه، چه چیزی منشأ اختلاف شده است؟ مثلاً یک مادّه رو به بالا میرود و یک مادّه رو به پایین میآید. آتش را که روشن میکنید، بالا میرود. آتش هم مادّه است. این طور نیست؟ اصلاً همه چیز مادّه است. غیر از مادّه، هیچ چیز دیگری نیست.، هر چند مادّه، حالت‌های مختلفی دارد: مادّهای متنوّع است؛ مادّهای متحوّل است؛ مادّهای متشکل است؛ مادّهای متغیر است؛ به صور گوناگون، به کیفیتهای مختلفه، به کمیتهای مختلفه، به نسبت و اضافات مختلفه و به فعل و انفعالات مختلفه. این اختلافاتی که در مادّه پیدا می‌شود باعث می‌شود مثلاً یک مادّه رو به بالا می‌رود و یکی رو به پایین می‌آید. آتشی را که روشن میکنید رو به بالا میرود؛ خاک را که ول میکنید، رو به پایین میآید. آب را که ول می‌کنی، رو به پایین میآید. هوا رو به بالا میرود. یک مَشکی را پر از هوا کن، آن را زیر آب ببَر؛ هی بالا میآید. درست است یا نه؟ علّیین رو بالا می‌آیند. هوا و آتش رو به بالا حرکت میکند. آب و خاک، سفلیین ثقیلین، رو به پایین حرکت میکند. این اختلاف در اثر است: یکی رو به بالا میرود و یکی رو به پایین میآید. درست است یا نه؟ یکی حرکت دوری دارد، مثل زمین ما که دور خودش حرکت میکند؛ یکی دیگر حرکت مستقیم دارد. این اختلافِ در حرکات و این اختلافِ در آثار، مستند به چیست؟ این سؤال اوّل است. میلیاردها سال قبل را در نظر بگیرید. طبق اعتقاد طبیعیون، مادّه که واحده بود. مادّه واحده هم یک طبیعت واحده دارد و یک اثر واحد دارد؛ و این اختلافِ آثار مستند به اختلافِ طبایع است. منشأ و مبدأ اختلاف در طبایع چیست؟ جواب بدهند! این سؤال اوّل است. خوب یادداشت کنند ببینیم چه جوابی می‌دهند؟ البتّه جوابی ندارند!

یک ذرّه خاک و یک دانهای که بین دو انگشت هم محسوس نیست، را در نظر بگیرید. دانه آن قدر ریز است که بین دو انگشت هم محسوس نیست. این دانه در خاک میافتد، بعد از مدّتی سبز میشود. همین دانه، ساقه و برگش سبز می‌شود و گل آن، قرمز می‌گردد. خود گلبرگ، یک مقداری از آن سفید و یک مقداری از آن قرمز و یک مقداری از آن زرد است. مبدأ این اختلاف اثر درکیفیت رنگ، چیست؟ آیا خود مادّه است؟ مادّه که یکی است و مادّه واحد، یا رنگ سفید را اقتضا میکند یا رنگ قرمز یا رنگ زرد را. پس خود مادّه نمی‌تواند منشأ اختلاف رنگ باشد.

یک پر طاووس را در نظر بگیرید. یک دانه موی این پر را بکنید. پر طاووس، یک شکل قشنگی از رنگ‌های مختلف است که با هم مُلتئم و نقّاشی شده‌اند. پر طاووس یک شکل قشنگی دارد. یک موی باریک از یک پر نازک طاووس را بکن. سر این مو یک رنگ دارد؛ یک میلی‌متر پایینتر از آن، یک رنگ دیگر دارد؛ دو میلی‌متر پایینتر از آن، یک رنگ دیگری دارد. یک مقداری از آن بنفش است، یک مقداری از آن سبز است، یک مقداری از آن قرمز است، یک مقداری از آن زرد است، یک مقداری از آن سفید است. یک دانه مو، ده رنگ مختلف دارد؛ هر رنگی هم در یک نقطه خاصی قرار گرفته است، تا این دانه مو با دانه موی دیگر که جمع میشود، با پنجاه تا موی که جمع میشود، یک پر را تشکیل میدهد و یک نقش قشنگ دُم طاووس را به ما نشان می‌دهد. مبدأ این اختلافات در رنگ‌ها و در مکان رنگ‌ها چیست؟ شما میگویید غیر مادّه که چیزی در این عالم نیست؛ هر چه هست، مادّه است. قوّه هم ربطی به این عالم ندارد؛ یعنی ربطی به این مبحث ندارد. قوّه که دیگر رنگ ندارد. قوّه که دیگر شکل ندارد. این رنگ و شکلی که الآن پیدا شده، نقشی که در این پر طاووس پیدا شده است، که این نقش از موهای مختلفی ترکیب شده که هر مویی، در هر قسمتش، یک رنگ خاصی دارد. این‌ها همه اختلافات است. این اختلافات در موی و در رنگ‌های مختلف یک موی و در محلّ رنگ‌ها، از کجا پدید آمده است؟ مبدأ و منشأ این اختلافات چیست؟

برای هندوانه خوردن، سر جالیز برو. یک برگ هندوانه را در نظر بگیر. بوته هندوانه مانند طناب و ریسمانی است که کشیده شده و برگ‌ها روی آن روییده است. یک برگ آن را در نظر بگیر. در این یک برگ، طرح‌هایی نقّاشی شده است. گویا استاد قلمکار خیلی ماهر یا مهندس بسیار ماهر با آلات و ادوات دقیق و با پرگارهای دقیق، طرّاحی کرده و اشکال مختلف در یک برگ هندوانه، قلمکاری شده است. این اختلافات اشکال هندسی، مستند به چیست؟

از این ردیف اختلافات الی ما شاء الله وجود دارد و این هم یک نکته عرفانی دارد. خوب است نکته عرفانی‌اش را تقدیم طلبه‌ها و اهل علم کنم. شاعر می‌گوید:

وَ في كُلِّ شَيءٍ لَهُ آيةٌ

تَدُلُّ عَلي اَنَّهُ واحِدٌ

خیلی خوب گفته است! می‌گوید: در هر ذرّه‌ای از ذرّات این عالم وجود، یک نشانه‌ای از وحدانیت خداوند است. زیرا که هر ذرّه‌ای از ذرّات این عالم در خصوصیاتی، منفرد است و با تشخّصاتی، مشخّص است که در تمام عالم، شِبه و مِثل ندارد.

شما یک ناخن خودت را در نظر بگیر، با ناخن تمام مردمی که الآن در این مسجد هستند، تفاوت دارد. به ناخن هر کس از مرد و زن و بچّه و بزرگ با دقّت نگاه کن. ناخن تو یک خصوصیتی دارد که هیچ یک از آن ناخن‌های دیگر، دارای آن خصوصیات نیست. هر کدام از ناخن‌ها ممیز و مشخّص و متعین و تک هستند. صورتاً الآن همه این جمعیتی که این جا نشسته‌اید، همه ان شاء الله انسان هستید جز بنده! التفات فرمودید یا نه؟! همه شما، مستوی القامه هستید.

حدّ انسان به مذهب عامّه

حيواني است مستوي القامه

همگی ما، دو پا هستیم؛ همگی ما، چشم و ابرو داریم. امّا میان همین جمعیت، دو شکل و صورت را نمی‌بینید که از جمیع جهات مثل هم باشند. همه ما آسیایی هستیم؛ همه ما ایرانی هستیم؛ اغلب شما اصفهانی هستید؛ در یک آب، در یک هوا، در یک زمین پرورش یافته‌اید. همه هم گندمگون هستید. امّا در عین این که گندمگون هستید، امّا هر کدام، یک خصوصیاتی دارد که در تمام افراد دیگر این خصوصیات نیست. همه رنگ گندمگونی دارید؛ یکی قهوه‌ای سیر است، یکی قهوه‌ای روشن است، یکی نخودی است. التفات فرمودید یا نه؟ هر دو تا را که پهلوی هم می‌گذارید، رنگ‌ها و شکل‌ها از یکدیگر ممتاز هستند. همه چشم دارید. چشم‌هایتان را پهلوی هم بگذارید. توی آینه نگاه کنید؛ چشم هر کدام از شما یک خصوصیتی دارد که چشم دیگری، آن خصوصیت را ندارد. آن چشم نیز خصوصیتی دارد که این یکی ندارد. بینی شما و لب شما، نیز همین طور است. خلاصه کلام، در تمام ذرّات این عالم، آیت وحدانیت خدا موجود است. همه دارای یک خصوصیتی هستند که به آن خصوصیت متوحّد، متعهّد، منفرد، مشخّص و معین هستند و نظیر ندارند؛ همه ذرّات، آیه وحدانیت خدا هستند.

وَ في كُلِّ شَيءٍ لَهُ آيةٌ

تَدُلُّ عَلي اَنَّهُ واحِدٌ

پس اختلافات بسیار زیادی در عالم هست. به تعداد هر ذرّه‌ای از ذرّات اتمی، اختلاف وجود دارد؛ آن اتمی که در لابراتورها نتوانستند تحلیل و تجزیه‌اش کنند، اگر تجزیه اش کنند، آن هم همین طور است. هر ذرّه‌ای از ذرّات، دارای یک خصوصیاتی است که به آن خصوصیات از سایر ذرّات همه این عالم ممتاز شده است. درست است یا نیست؟

این اختلافات از کجاست؟ مبدأ این اختلافات چیست؟ آیا خود مادّه است؟ خود مادّه، یکی است. مادّه واحده، نمی‌تواند مبدأ اختلافات متنوّعه، باشد؟ آن هم این همه اختلافات که قابل شمارش نیست، زیرا به عدد ذرّات اتمی موجودات این عالم، اختلاف و تشخّص است.

فلاسفه قدیم گفته‌اند: «الشیء ما لم یتشخّص، لم یوجد»، که در حقیقت مطالب وارونه هم است! یعنی «الشی ما لم یوجد، لم یتشخص» صحیح است. حال این تشخّصاتی که قابل شمارش نیست، این تشخّصات مستند به چیست؟ مادّه واحده که مبدأ برای این اختلافات نمیشود. این سؤال اوّل بود.

سؤال دوم این است: چرا الآن این خصوصیات و اختلافات، ایجاد شده است و ازلی نیست؟ این نکته دوم، دقیق‌تر است. در این نکته بیشتر دقّت بفرمایید! بنا بر دیدگاه مادّیون، مادّه، ازلی است و مبدأ زمانی ندارد. نمیتوانید بگویید: مادّه این عالم، از فلان زمان بوده است. نمی‌توانید برای مادّه، مبدأ زمانی قائل شوید. در مورد زمان پیدایش مادّه نمی‌توانید بگویید: «از صد هزار سال پیش»؛ نمی‌توانید بگویید: «از یک میلیون سال پیش»؛ نمیتوانید بگویید: «از یک میلیارد سال پیش». اصلاً هر چه می‌خواهید میلیارد و بیلیارد و ترلیون و کاترلیون بگویید! «ازلی» یعنی از همه این‌ها بالاتر؛ یعنی تا هر جا که تو انگشت روی آن بگذاری، مثلاً بگویی: «ترلیون ترلیون ترلیون»، یا نود و نه تا تریلیون را در هم ضرب کنی، باز معنای «ازلیت» یعنی قبل از آن. «ازلیت» یعنی: بی سر بودن و بی‌مبدأ بودن، چنانچه «ابدیت» یعنی: بی پایان بودن. مادّه بی‌نهایت از آن طرف و بی‌نهایت از این طرف است. «مادّه، ازلی است» یعنی از ابتدا و انتها نهایت ندارد.

بنابراین، سؤال میشود: این خصوصیاتی که «حالا» در مادّه پیدا شده، چرا حالا پیدا شده است؟ این جناب شیخنا که در مسجد سید اصفهان بالای منبر آمده، چرا حالا آمده است؟ علل و عوامل طبیعی که مبدأ و منشأ برای پیدایش این آخوند شده که بیاید و قارقار کند، این عوامل باید در ازل پیدا شده باشد. بله دیگر! اگر مبدأ پیدایش این اختلافات، مادّه است، پس باید این اختلافات هم ازلی باشد. چون مادّه ازلی است؛ پس باید اختلافات نیز از ازل پیدا شده باشد. می‌دانید «از ازل پیدا شده باشد» یعنی چه؟ یعنی هر چه بگویید: یک میلیارد سال قبل باید این اصفهان و این مسجد و این جمعیت و این آشیخ باشد، میگویم: خیر، ده میلیارد سال قبل هم باید باشد؛ میگویم: صد میلیارد سال قبل هم باید باشد؛ چون مبدأ آن، خود مادّه است و مادّه ازلی است. معنای ازلی، «محدود نبودن به زمان» است. چون محدود به زمان نیست، تمام این خصوصیاتی که الآن در این عالمِ وجود پیدا شده،

بایستی میلیاردها میلیاردها سال قبل پیدا شده باشد. تازه آن جا هم باز میگوییم باید میلیاردها سال قبل آن، پدید می‌آمد... و هَلُمَّ جرّا.

اگر توانستند، پاسخ بدهند! مادر نزاید آن بچّه‌ای را که بتواند جواب این دو مطلب را بدهد! در عالم طبع، مادری نزاید کسی که بتواند این دو سؤال علمی را حلّ علمی کند و جواب علمی بدهد. چاره نیست! باید گفت: «ماوراء مادّه، یک قوه غیبی دیگری است.» باید گفت: ماوراء مادّه و محیط بر مادّه، یک موجود قوی قاهر قادر مسلّط دیگری است که او به اراده و مشیتش، مادّه را متحوّل به احوال می‌کند؛ مادّه را متغیر می‌کند؛ مادّه را به شکل‌های گوناگون، کیفیت‌های گوناگون و کمیت‌های گوناگون، در می‌آورد و آن قوّه غیبیه‌ای است که بر همه بندگان، قاهر است. (وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ) [6] . همه موجودات، عباد الله هستند. بندگان خدا منحصر به من و شما نیست. (یسَبِّحُ لله ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ) [7] همه، بنده خدا هستند؛ همه، برده خدا هستند؛ همه در فرمان خدا هستند؛ همه، محاط قدرت غیبی لایتناهی حقّ متعال هستند. چاره‌ای نیست و باید گفت: یک قوّه قاهره غیبی دیگری محیط بر مادّه است که پدر مادّه را به دستش می‌دهد! مادّه در دست قدرت او مثل موم است؛ نه تنها در دست او، بلکه در دست هر یک از بندگانش که بخواهد! خدا می‌داند آن بحث را اگر بخواهم بگویم، چقدر طول می‌کشد! و ان شاء الله با یاری خدا شروع خواهم کرد. یک پرده از آن مطلب را خواهم گفت ان شاء الله. مادّه، مثل موم است به دست علی‌بن ابیطالب7. ای احمق! مادّه موم است به دست نوکر علی‌بن ابی‌طالب7، تا چه رسد به خدا!

پس یک قوّه قاهره غیبی دیگری است که مسلّط بر مادّه و انرژی است و این مادّه در دست او مثل موم است؛ از موم هم نرم‌تر است. به هر شکلی دلش بخواهد، آن مادّه را در میآورد. چاره‌ای جز ایمان به یک قوّه قاهره غیبی نیست که او زیرو رو کننده همه این عوالم است. او به نحو «ابداع»، به نحو «اختراع» و به نحو «تکوین»، که سه مرحله از وجود در عالم امکانی است، همه عوالم را زیر و رو می‌کند. به جز این «اعتقاد به قوّه غیبی»، هیچ راه دیگری برای جواب این دو پرسش نیست.

به جز این، هنوز پرسش‌های دیگر دارم. سه چهار تا پرسش دیگر هم دارم. حالا تو لج کن، بگو: «خدا نیست»! بیخ گلویت را می‌گیرم و با پرسش‌های علمی چنان در زاویه حاده مثلّث فشارت میدهم که از نظر علمی چاره‌ای نداشته باشی و بگویی: «خدا هست.»

خدایا به حقّ محمّد و آل محمّد: دل همه ما را به معرفت خودت روشن بفرما. از آن ساقه مجلس و دَم در تا این جا و جناحین مجلس، همگیتان به تعظیم خدا و تشکر از پیغمبرش خاتم‌الأنبیاء9 که ابواب معارف را به روی ما به وسیله قرآن و کلماتش، فتح کردند، سه تا از آن صلوات‌های خدا پسند بفرستید.

ناصرخسرو علوی می‌گوید:

عالم قديم نيست سوي دانا

مشنو محال دهري شيوا را

«سوی» یعنی «نزد». پیش آدم دانا، «عالم، قدیم نیست». مادّه، مبدأ دارد. این عالم «نبود»، «بود» شد.

عالم قديم نيست سوي دانا چندين هزار بو و مزه و صورت خط خط که كرد جزع يماني را؟ گر گشتهاي دبير، فرو خواني

مشنو محال دهري شيوا را بر دهريان بس است گوا ما را؟ بوي از كجاست، عنبرِ سارا را؟ اين خطّهاي خوب معمّا را

این کیفیت از کجا پیدا شده است؟ آیا خاک داده است؟ نظامی خیلی خوب گفته است:

زهي آفريننده يزدان پاك اگر لاله از خاك آيد برون اگر خاك اين لاله را دايه است

كه دامانِ جان داده در دستِ خاك چرا اين همه پاك آيد برون چرا دايهاش را نه اين مايه است

شیر از پستان خاک خورده است. گل لاله تو قشنگ شده است، صورت محبوب تو قشنگ شده است، از نطفه ماء معین آمده است. معطی شیء، فاقد شیء نمیشود. علما! فهمیدید؟

بداند هر آن کس، دل آگه بود

که این از خُم صبغة الله بود

هر کس دل آگاه دارد، یعنی عقل دارد، بداند یک رنگرز غیبی در پشت پرده مادّه است. یک خمّ عجیبی دارد! امّا خمّش رنگ‌های فوق‌العاده دارد. همه را در این خُم میریزد و بیرون میآورد. یکی را لاله میکند، یکی را نسترن میکند، یکی را یاسمن میکند، یکی را گل خرزهره میکند، یکی را یوسف مصری میکند و یکی را جاحِظ میکند.

یک داستانی بگویم بخندید! می‌خواهم یک قدری به شما تفنّن بدهم. لفظ جاحظ که به زبانم آمد، این مطلب یادم آمد. جاحظ خیلی بدشکل بوده است، خیلی! هر چه از قبائح که شما خیال کنید، در صورت نامبارک ایشان بوده است! چشم‌ها این طوری، بینی یک جوری، لب‌ها سیاه و آب لبو. همه عیب‌ها در او بود! یک روزی یک خانمی در کوچه به او رسید و گفت: «آقا! سلام.» جاحظ هم گفت: «علیکم السلام». خانم گفت: «بنده به حضرت عالی احتیاج دارم! یک عرض مختصری دارم. چند قدمی همراه من تشریف بیاورید.» از آن جا که کسی نمی‌گوید که «دوغ من ترش است»، هر کس به هر شکل که هست، بر اساس حبّ شیء به نفس، خودش را خوب میداند. با خود گفت: «یقیناً این زن متوجّه من شده است، مجذوب من شده است. بله! به من دل بسته است.» به آن خانم گفت: «چشم خانم!» خانم جلو افتاد و این هم از عقب می‌رفت. توی دلش دارد بشکن میزند! حالا بعد از عمری، زنی به او توجّه کرده است. خانم هم او را از این کوچه به آن کوچه کشید. سپس او را به خیابان و به بازار زرگرها برد. او را پیش یک زرگری آورد. به آن زرگر رو کرد و گفت: «مولای! مثل هذا!» یعنی: «آقا! مثل این!»؛ زرگر هم گفت: «علی عینی». یعنی: «روی چشمم». همین! بعد خانم به جاحظ رو کرد و گفت: «آقا! معذرت میخواهم. سایه مبارک شما مستدام! تشریف ببرید. خیلی معذرت میخواهم.» این معطّل ماند که این زن او را از این کوچه به آن کوچه، از این خیابان به آن خیابان دواند و این جا پیش زرگر آورد و یک کلمه گفت. حالا هم میگوید: «برو به امان خدا!» مطلب چیست؟ آن خانم که رفت، جاحظ پیش زرگر آمد و گفت: «این خانم به شما چه گفت؟» زرگر گفت: این خانم مدّتی است آمده و به من میگوید: «برای من یک سینه‌ریزی درست کن که وسط آن، گُلی به شکل جن باشد!» من به او گفتم: «خانم! من در عمرم جن ندیده‌ام و شکلش را نمیدانم». امروز شما را آورد و گفت: «به این شکل!» جاحظ فحش داد: «زنیکه پدر سوخته!»

حالا، یکی جاحظ میشود، یکی هم یوسف مصری میشود. (فَلَمَّا رَأَينَهُ أَكبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيدِيهُنَّ) [8] ، آن قدر جذّاب است که دست را به جای ترنج، قطع میکنند.

گرش ببيني و دست از ترنج بشناسي

روا بود که ملامت کني زليخا را

این اختلاف بین حُسْن و قبح، آن درجه از حسن و ملاحت و جذابیت و این درجه از قبح و وقاحت و تنفّر، از کجا پیدا شده است؟ مادّه از چه راهی به آن طرف و این طرف برده شده است؟ چه در مادّه

بود که باعث این تفاوت شده است؟ مادّه که واحده است، مادّه که ازلی است! چه علل و عواملی باعث شده است تا به این نتیجه رسیده است؟ این علل و عوامل از میلیاردها میلیارد سال قبل باید باشد. در آن جا هم که باشد، باز سؤال می‌شود که «چرا قبل‌تر نبوده است؟»

هر دوی این‌ها، جوابش یک کلمه است و آن این است که: ماورای مادّه، یک قوّه غیبی دیگری است که آن قوّه غیبی، معلول علم و مولود دانش است. انجام هر فعلی، بدون اراده نمیشود و اراده هم بدون دانش نمیشود. آن علم، یک علم غیرمتناهی است. علم عجیبی است! به ذرّات این عالم نگاه کن! به هر ذرّه‌ای که نگاه کنی، یک موج علم میبینی. در جماد، در نبات، در حیوان و در هر یک از مخلوقات، آن قدر اسرار و آن قدر، دقایق صنع است که هر دقیقهای از دقایق صنع، مولود یک پرده علم از علوم است. و آن علمِ محیطِ وسیعِ غیرمتناهی، مال خداست. در هر ذرّه‌ای قدرت غیرمتناهی، نمایان است؛ در هر ذرّه‌ای، آثار علم نمایان است.

بزرگترین مهندسین دنیا جمع شوند، اگر توانستند یک پَر طاووس، آن طور که پرِ طبیعی و پرِ خداسازی و خدادادی است و آن طوری که از کارخانه خدا بیرون آمده است، با آلات و ادوات دقیق مهندسی‌شان بسازند! اگر توانستند این موهای باریک را، این موهای کوتاه را، چندین رنگ مختلف را طوری در جای خودش قرار بدهند که وقتی آن مو با این مو ترکیب شد، این دو تا با سومی و چهارمی ترکیب شد، یک نقشی از آن بیرون بیاید!

این لطافت صنع، مالِ لطیفِ خبیر است. مال خدایی است که لطیف است و لطافتش از مَجلی و مجرای لطافت صنعش، نمایان است. مال خدای قدیرِ تواناست که در ذرّات اتم هم توانایی به کار برده است. آن را از نر و ماده، مزدوج کرده است. یکی به نام پروتون مثل خانم‌ها وسط نشسته است و یکی به نام الکترون مثل مردهای حمّال، از صبح تا شام جان بکند و دور او می‌چرخد! التفات فرمودید؟ (وَ مِنْ كلِّ شَیءٍ خَلَقْنا زَوْجَینِ لَعَلَّكمْ تَذَكرُونَ) [9] .

به هر قطره، درون، درياي ژرفي

به هر پشه نهان، پيلِ دماني

یک دریا علم، یک دریا صنعت، یک دریا لطافت و یک دریا رمز در هر قطره نهفته است.

ثناء حضرت حقّ را به هر شاخ

بُوَد هر برگِ گل، رطبُ اللساني

همان برگ گُل، اردیبهشت که گذشت و خرداد و تیر آمد، مثل پیرزن‌های نود ساله میشود! نگاه کردن به آن، تهوّع میآورد! همان برگ گلی که در اردیبهشت دل آدم را خرّم میکرد، حالا تنفّر میآورد.

انا الفاني، هو الباقي بر آرد

زهرسو، هرنَفَس، تسبيح خواني

(رَبُّنَا الَّذی أَعْطی کلَّ شَیءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ) [10] . این کلام حضرت موسی7 در برابر فرعون است. وقتی فرعون میگوید: «خدایت را تعریف کن»، حضرت موسی7 تعریف‌های مختلفی کرد. یکی از آن‌ها این بود: (رَبُّنَا الَّذی أَعْطی کلَّ شَیءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ). خدای من، مربّی من، پرورش دهنده من، آن کسی است که اسکلت آفرینش من را به وجود آورد. بعد هم به طور طبیعی، به مراتب کمال راهنمایی کرد؛ به سر منزل کمالی که باید برسم، رسانید. خاک را به راه انداخت؛ آن را به مقام نبات رسانید. نبات را به راه انداخت؛ آن را به مقام حیوان کشانید. حیوان را به راه انداخت، گوشتش را نوش جان ما علماء کرد و به راه انسان انداخت!

مردم! اگر بنا شد افطاری بدهید، بفهمید کجا و به چه کسی افطاری می‌دهید! اگر بنا شد کبک‌ها و بوقلمون‌ها و تیهوها و دُرّاج‌ها و ماهیهای آزاد را مصرف کنید، بفهمید! حرامش نکنید و در چاه نریزید! بدهید به علماء بخورند. سنایی می‌گوید:

بره و مرغ را بدان ره کُش جز بدین، ظلم باشد ار بکُشد

که به انسان رسند در مقدار بينمازي، مُسبّحي را زار

اگر بخواهم برایتان تفصیل بدهم، رمزها و دقایق علم و صنعتی را که در نبات و حیوان و بلکه در جمادات مندرج است بگویم، مثنوی هفتاد تُن کاغذ می‌شود.

به آن خاري كه در صحرا فتاده

دواي درد بيماري نهاده

تمام ذرّات این عالم، دارای خواص و آثار و دقایقِ صنع هستند.

ما ليسَ مَوْزوناً لِبَعْض مَنْ نَغَمْ

فَفي نِظامِ الكُلِّ، كُلٌّ مُنْتَظَم [11]

این مادّه، خودش آمده است؟! ارواح ننه‌اش! مادّه خودش نمیفهمد، خودش چیست؟! اصلاً مادّه فهم ندارد.

یک مطلب دیگر هم اشاره کنم. آقا! شما دانش دارید. آقایان محصّلین! شما دانش دارید. دانایی دارید؛ دانانی ریاضی، دانایی طبیعی، دانایی الهی، دانایی فقهی. علما هم دانایی دارند؛ دانایی اصولی، دانایی کلامی، دانایی فلسفی، دانایی ادبی، دانایی تاریخی، دانایی تفسیری. همه این‌ها، انحای دانایی‌هاست.

خود «دانایی» از جنس مادّه نیست. یعنی سه خط بر آن، قائم نمیشود. «دانایی»، نه جنس مادّه است و نه جنس قوّه است، بلکه یک گوهر ممتاز دیگری است. این گوهر دانایی از کجا پیدا شده است؟ خود «گوهر دانایی» را می‌گویم. خود «علم» را میگویم نه «معلوم» را. مغالطه نشود و علم با معلوم اشتباه نگردد. خود دانایی و علم که سنخ مادّه و قوّه نیست. این از کجا پیدا شد؟ مبدأ این چیست؟ این در من است در حالی که من مادّه هستم؛ نَفَسم مادّه است، زبانم مادّه است، سر و چشمم مادّه است، دماغم مادّه است، همه مادّه است. امّا دانایی غیر از همه این‌هاست. این از کجا در من پیدا شده است؟ مبدأ این چیست؟ منشأ این چیست؟ اگر کسی بگوید: منشأ دانایی، خود مادّه است، به او خواهیم گفت: «فاقد شیء، معطی شیء نمیشود». کور که نمی‌تواند رهبر کور شود!

خشك ابري كه بُوَد زآب تُهي ذات نايافته از هستي بخش

كي شود بر صفتِ آب دهي كي تواند كه شود «هستي بخش»

مادّه، دانایی ندارد. این دانایی از کجا پیدا شده است؟ این دانایی باید از یک خزانه علم دیگری که محیط بر مادّه است از آن جا سر چشمه گرفته باشد و آن، خزانه علمِ علام الغیوب است.

این سؤالات را جواب دهند. اگر توانستند به غیر از ایمان به یک قوّه غیبی، جوابی بدهند! آن قوّه غیبی که محیط بر مادّه است و متصرّف در مادّه است و به ولایت کلّیهای که دارد، همه را زیرو رو میکند. اگر غیر از این توانستند به راه و جواب دیگری فکر کنند! تنها پاسخ به این سؤالات، ایمان به این قوّه غیبی است.

امشب دیگر بس است. در نظر داشتم فردا شب از بحث توحید بیرون بروم. باز یک موضوع دیگری به نظرم آمد که آن را هم بگویم. بنا داشتم آن بحث را نگویم. چون این جا خیلی حرف است. بحث توحید، خیلی گسترده است. خیال نکنید بحث توحید همین‌هاست. ولی دیدم آن هم لازم است؛ مخصوصاً در شهر اصفهان لازم‌تر است. باید یک اشاره‌ای بکنم. ان شاء الله فردا شب با

یاری خود خدا، آن مطلب را هم مطرح میکنیم و به عرض مبارکتان می‌رسانیم. و بعد با اجازه خدا، دنبال معرفت پیامبرانش میرویم.

خدایا! به ذات مقدّست، پیوند بندگی ما را با الوهیت خودت محکم بفرما. خدایا! بچّههای ما را از نادانی بی‌دینی، از جهالت طبیعی‌گرایی، از این وساوس تاریک شیطانی، به حقّ امام زمان7 و به حُرمت ولی خودت امام زمان7، خودت حفظ بفرما. دین و ایمانشان را در سایه ولای امام عصر7 تا پایان عمرشان نگهداری بفرما.

امام حسین7 در روز عاشورا، خیلی گریه کرد. می‌توانم ادّعا کنم از ساعت اوّلی که اصحابش را به خون غلتان دید، چشم مبارکش گریان شد و تا آن ساعتی که سر مطهّر را جدا کردند، چشمان امام حسین7 خشک نبود. گریه می‌کرد ولی گریه با صدا نمی‌کرد. اشک می‌ریخت، «صَرِیعَ الدَّمْعَةِ السَّاکِبَةِ» [12] بود، التفات فرمودید یا نه؟ همین طور اشک‌هایش می‌ریخت؛ ولیکن با صدای بلند، ناله نمی‌زد.

چرا؟ برای دو جهت؛ یکی این که دشمن، نشنود و امام حسین7 را شماتت نکند. دشمن دلخوش نشود؛ خوشحال نشود که حسین7 دارد گریه می‌کند. یکی دیگر این که صدایش را زن‌ها نشنوند و زن و بچّه‌اش منقلب نشوند. این بود که آهسته آهسته گریه می‌کرد. همین طور اشک‌هایش می‌آمد. ولی در یک موقع، امام حسین7 با صدای بلند گریه کرد!

دلم می‌خواهد در این مصیبت و در این مطلبی که می‌گویم، جوان‌های مجلس من از سیدالشهداء7 تبعیت کنند و بلند بلند گریه کنند.

یک موقع بود که دیگر اختیار از سیدالشهداء7 رفت؛ دیگر نتوانست خودش را کنترل کند. آن وقتی که دید جوان هجده ساله رو به میدان می‌رود. واویلا! علما! عبارت مقتل است: «فَبَکی بُکاءً عالیاً». آی جوان‌ها! بلند بنالید.

یک وقت دیدند امام حسین7 بلند بلند گریه کرد! «رَفَعَ شَیبَتَهُ نَحْوَ السَّماءِ» در این کلمه، پیرمردها بلند بنالند. یک وقت دیدند دستش را زیر محاسنش برد؛ سر به آسمان بلند کرد و گفت: «اللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلَی هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَیهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقاً وَ خُلُقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِک» [13]

یا الله!

خدا ز سوز دلم آگهي که جانم رفت

ز جانِ عزیزترم، اکبر جوانم رفت

یک کلمه دیگر بگویم؛ همه گریه کنند. بعد به در خانه خدا برویم.

وقتی که صورتش را از صورت علی اکبر7 بلند کرد، یک وقت دیدند محاسن امام حسین7 پر از خون است؛ «وَضَعَ خَدَّهُ عَلَی خَدِّهِ وَ قَالَ:... عَلَی الدُّنْیا بَعْدَک الْعَفَاءُ!» [14]

به حقّ مولانا الحسین المظلوم7 و بِوَلَدِهِ علی الاکبر7، با چشمانی گریان و دل‌هایی سوزان، ده مرتبه بلند، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله.

خدایا! به ریش پرخون امام حسین7، به آن چشمان گریان امام حسین7، به آن سینه سوزان خواهر امام حسین7، همین ساعت امر ظهور امام زمانمان7 را اصلاح بفرما. ما را به زودی به دیدار و یاری آن بزرگوار، سعادتمند بفرما. دل ما را از نور معرفت خودت و ولایت ولی‌ات امام عصر7، مملوّ و متجلّی بفرما. قلب مقدّس امام زمان7 را از ما خشنود گردان. سایه عزّ و ولایش را بر سر ما و همه مسلمانان جهان، مستدام بدار. پیروان قرآن در هر نقطه روی زمین که هستند، به عزّ امام زمان7 معزّز و محترم و در امن و رفاه و در خیر و برکت نگه بدار. دشمنان اسلام و قرآن را که قابل هدایت هستند، هدایت فرما. آنان را که قابل هدایت نیستند، قلع و قمع بگردان. مروّجین قرآن، مؤیدین دین، ناشرین احکام، از خطبا و وعّاظ، مدرّسین و طلاب و علمای اعلام، به حقّ امام زمان7 همه آن‌ها را حفظ فرما. بر جلال و عظمت و عزّت همه روحانیون ما بیفزا. ما را قدردان نعمت وجود مسعودشان بفرما. آن‌هایی که ما را به ولایت اهل بیت: هدایت کردند و مُردند، همه را با ائمّه: محشور فرما. آن‌هایی که در این معبد، تو را پرستش کرده‌اند و مُرده‌اند، بیامرز. از ثواب‌های جلسات ما، سهم وافی به آن‌ها برسان. مشکلات ما را از هر قبیل، مادّی و معنوی، جزئی و کلّی، به آبروی امام حسین7 حلّ و سهل و آسان فرما. بیماران ما، سیما منظورین، شفای عاجل و کامل عطا فرما. بیماری نادانی را از پیر و جوان، قدیم و جدید ما دور گردان. خیرات و برکات آسمانی و زمینی‌ات را بر ما موفّر و مبذول بدار. الهی به سینه سوخته امام حسین7، راه کربلا و زیارتش را به روی شیعیان باز فرما. این نسل بنی‌امیه‌ای که دور امام حسین7 و امیرالمؤمنین7 را گرفته‌اند و بین شیعه و موالی‌شان حجاب شده‌اند، قلع و قمع فرما. به حقّ اباعبدالله7، هر کس درِ خانه امام حسین7، کوچک‌ترین قدمی را برداشته و بر می‌دارد، مطابق آبروی امام حسین7، پاداش جزیل و اجر جمیل در دنیا و آخرت به او عطا بفرما. حاضرین مجمع ما، مرد و زن، عالم و عامی، غیر از آن چه گفتم، هر حاجت شرعی دیگری دارند، برآور.

بالنبی9 و آله: و عجّل فی فرج مولانا صاحب الزمان7.

[1] . طه: 50

[2] . بقره: 1 و 2

[3] . اسراء: 82

[4] . یس: 11

[5] . نحل: 125

[6] . انعام: 18 و 61

[7] . جمعة: 1 / تغابن: 1

[8] . یوسف: 31

[9] . ذاریات: 49

[10] . طه: 50

[11] . شرح منظومه سبزواری، ج2، ص422

[12] . المزار (للشهید الاول)، ص46 / بحارالأنوار، ج97، ص287

[13] . بحارالأنوار، ج45، ص42 و 43

[14] . اللهوف علی قتلی الطفوف، ص114